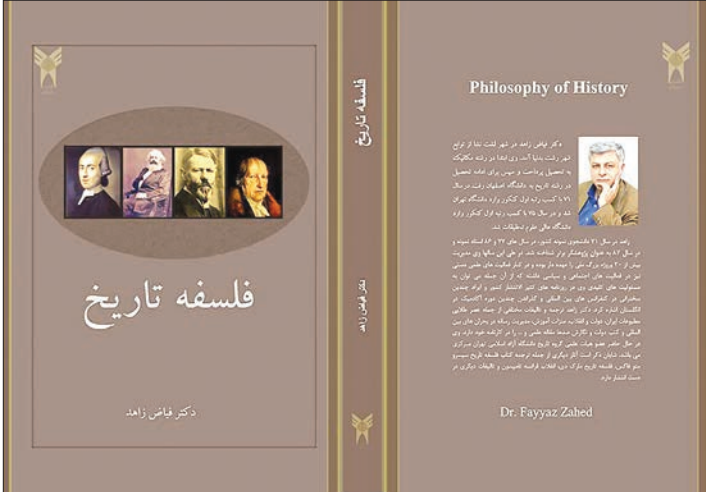


گفت و گو با «فیاض زاهد» به بهانه چاپ کتاب «فلسفه تاریخ»

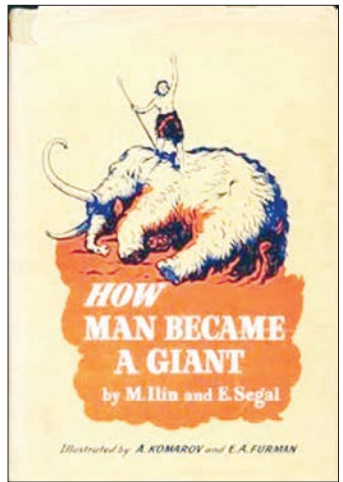
تاریخ، ظرفیت تکرار پذیری هم دارد

حامد داراب |



دکتر فیاض زاهد، استاد دانشگاه در رشته تاریخ، نویسنده، روزنامه‌نگار و تحلیلگر سیاسی شناخته شده مهرور کار ماست. کارنامه کاری او آنچنان پر طمطراق است که نوشتن و بیانش خود فصل و فضایی است را می‌طلبد. با این همه به تازگی پنجمین کتابش با عنوان «فلسفه تاریخ» در ۴۷۷ صفحه به همت «انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی» منتشر و بر پیشخوان کتاب قرار گرفته است. کتابی که اگر چه رویکرد اساسی فلسفه تاریخ یعنی استفاده از روش‌ها و مفاهیم و تحلیل‌های فلسفی برای بررسی وقایع گذشته را حفظ کرده اما، در لایه‌های پنهان دارنده خود، با توالی تفسیر گوناگون از ماهیت فلسفه تاریخ، مجموعه‌ای تأمل‌برانگیز را در ۵ فصل گردآورده است. مجموعه‌ای که به بهانه آن با دکتر زاهد درباره تاریخ، جبر، اختیار، آرنمانگرای و... به هم‌گامی نشینسیم و از او پرسیدم با توجه به اندیشه هگل، این فیلسوف سده ۱۹ میلادی، رابطه تاریخ و قدرت چگونه از زیایی می‌شود؟

مقدمه تازه‌ترین کتاب‌تان «فلسفه تاریخ» وجه حس آمیز آن‌ها را ایجاد کرده که رویکرد فلسفی را کنار گذاشته و تاریخی از گذشته نویسنده‌ای را نشان می‌دهد که در میان آثار صمد بهرنگی، شریعتی، مطهری، هگل و... در جست‌وجوی خویش است. یک مقدمه تأثیرگذار.

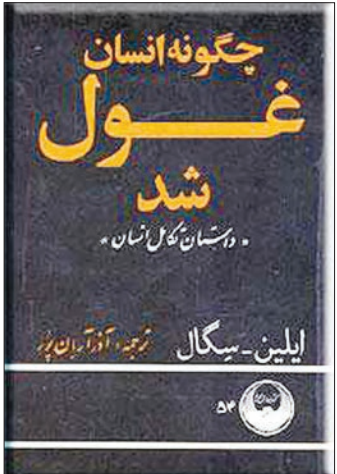


روی جلد انگلیسی «چگونه انسان غول شد»

توجه داشته باشید که خیلی کوچک بودم که با کتب این بزرگانی که از آنها نام بردید آشنا شدم. چقدر می‌فهمیدم بحث دیگری است. ولی خیلی با این پدیده درگیر بودم بعدها در فضای دهه‌های اوایل انقلاب وقتی با دوستان وارد گفت‌وگوهای خیابانی شدم، متوجه شدم که اینها چقدر مهم است و فهمیدم که ادبیات و فلسفه مارکسیستی برای من که یک بچه مذهبی هستم، چقدر می‌تواند کمک باشد تا دوستانتان را قانع کنم که اندیشه اسلامی چه ویژگی‌های برتری دارد. ولی این در دهه‌های بعد شکل عمیق‌تری به خود گرفت و علاقه من به اینگونه مباحث باقی ماند تا این که با آمدن به دانشگاه آن را تداوم بخشیدم. اکنون سالهاست که دیگر با «فارسی» و خوابیدن با «افلاطون» بر خواستن همان‌گونه که در مقدمه گفتم، بخشی از تفریح من شده است. بخشی از فضای روشنفکری‌ای که من به آن وابستگی دارم. ما بار قیامان هم که می‌نشینیم و قهوه می‌خوریم، بحث‌هایمان همین‌هاست و گویی هیچ چیزی جز اینها ما را زحانی کند.

بازگشت از پیانو، گرایش به آرنمانگرای و فکر این که تفکر و فلسفه می‌تواند ناجی باشد؛ حالا که به اینها نگاه می‌کنید و جامعه‌به‌زعم من دست به دهان امروز هم کنارش می‌گذارید، دست‌آوردش چه بوده است؟ چرا این جامعه، این مردم و این فرهنگ هنوز اینگونه معلق است و برخی از جامعه بیمار سخن می‌گویند؟ حاصل کار شما اصحاب اندیشه باسپاهای تدریس و نوشتن و تحقیق کردن و دست‌آورد این فلسفه برای این جامعه چه بوده است؟

فلسفه بسیاری چیزها به این جامعه داده است و بسیاری چیزها را هم نتوانسته بدهد. چرا که بنیان آن در مملکت ما از مناظر مختلفی تحت آفت



چگونه انسان غول شد. نخستین بار در سال ۱۳۴۵ و سپس در سال ۱۳۵۰ ترجمه شد. روی جلد ترجمه سال ۱۳۵۰. نشر امیرکبیر.

بوده است. ما هیچ‌گاه نتوانستیم «اندیشه بومی» تولید کنیم. همه ما گاهی مترجم یا واگویی‌کننده آنچه بودیم که در آن نسوی آنها تولید شده بود. اندیشه‌هایی دور از جغرافیا، فرهنگ، تاریخ، مذهب و آنچه ما و انسان غربی را متفاوت می‌کند. به نظرم از ابتدای خلقت، انسان غربی و انسان شرقی متفاوت بوده‌اند. خدایان غربی را در قیاس با خدایان شرقی ببینید؛ خدایان غربی نیمه انسانی هستند، در واقع دریا، با موهایی ژولیده و خطوط منحنی؛ اما در شرق خدایان غیر قابل ترسیم‌اند، نادیده، پوشیده می‌برند. به هر روی مقدمه، حال و هوای آن دوره‌ای است که ما به سختی در آن زیستیم و من در آن نمونه‌ای بودم از نسلی که فکر می‌کرد وظیفه دارد جهان را اصلاح کند و من فکر کردم که جهان با پیانو اصلاح‌نمی‌شود.

پس باید آرنمانگرای پیانو را کنار گذاشتید. با همان آرنمانگرای که در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ رویه رو بودیم. که به نظرم بازتابی از همان چیزی بود که هگل به آن می‌گفت: «روح تاریخی» یعنی شما آن را حس می‌کنید و البته مانند حسن امروز نسل اکنون ما، که اینها برایش آنچنان جدی نیست و اهمیت ندارد این مربوط به همان اتمسفری است که در جامعه‌شکل می‌گیرد.

اتمسفر جامعه شما می‌خواست با تلفیقی از بهرنگی، هگل، مطهری، شریعتی و... از شما یک قهرمان بسازد؟

شاید نه قهرمان، اما اتمسفری که من در جامعه خودم در آن سلسال‌ها احساس می‌کردم اینها بود.

می‌شود؟ متاسفانه ما در ساخت و تولید اندیشه در ایران دچار مشکل بودیم و این تأثیر بسیار عمیقی بر پیدایش فلسفه و پیدایش فکر جدید گذاشت. بنابراین ما مرتب جویر شدیم بخیه بز نیم، جراحی کنیم. بوتاکس تزریق کنیم؛ برای آنکه شبیه آنچه فکر می‌کردیم خوب است بشویم و تازه سالها بعد می‌فهمیم این که از آن جا برداشته‌ایم. لباسی است که برای ما گشاد است و مناسب نیست. اما ما در حالی گفت‌وگو می‌کنیم که همچنان بویش برای فهم آنچه مفید برای من ایرانی و شمای ایرانی هست نامعلوم است و ما همچنان مسئله‌مان با مدرنیته، با تجدید، با جامعه مدنی - شهری و مسئله‌مان با سنت حل نشده است.

اجازه دهید بیرسم به نظر شما یکی از بزرگترین مشکلاتی است که برای متفکران ایرانی قابل هستم. فقدان آشنایی آنان با تاریخ سزمین‌مان است. شما اگر قبل از انقلاب عضو سازمان‌های چپ می‌شدید حتماً باید کتاب‌هایی چون «اصول مقدماتی فلسفه» اثر ژرژ پوپلیس، «چگونه انسان غول شد» اثر ایلین سگال یا «کاپیتال (سرمایه)» اثر کارل مارکس می‌خواندید. اما کسی نمی‌گفت «تاریخ بیپقی»، «شاهنامه» یا «هرزبان‌نامه» بخوانید. شما متفکران ما، به پیش‌کنندگان جامعه‌ما که تن به فرآیندهای انقلاب داده بودند نگاه کنید. درمی‌یابید که آنها با تاریخ ایران آشنا نیستند. به عبارتی ما همیشه «خلیج کوکاها» را بهتر از «گلو خونی» خودمان می‌شناختیم.

زمانی که شما تاریخ را نمی‌شناسید و تنها تئوری‌هایی از این طرف و آن طرف پیدا می‌کنید و خودی‌خواهی آن را به تن جامعه سوار کنید؛ نتیجه لزوم به دست نمی‌آید. پس به نظرم آنچه هر متفکر، هر مصلح (به مفهوم کلی آن) نیازمند است بداند، درک این است که سرمیزن من چیست؟ و از کجا آمده‌است؟ ناه‌این طریق بتواند پیدا کند که به کجا می‌تواند برود؟ آنچه ما به آن فکر نکرده بودیم.

برای نسل من یک دوره‌ای خواندن تاریخ کار سخت‌خوانی بود. بعد به جای رسیدن دید بعضی به تاریخ نیاز دارد، سپس همان تاریخ شد که فروخورده‌اش. شما می‌باید جبر و اختیار برای تاریخ را در کتاب‌تان دارید، این جبر با این پیش‌یابید که اکنون وضع ما اینگونه نباشد، این که ممکن بود هر شخصی بتواند جور دیگری عمل کند؛ اینها را چگونه از زیایی می‌کنید.

اول این را اضافه کنیم که مطالعه تاریخ بسیار زیاد شده است. امروز در جهان، بین تاریخ و رشد فرهنگی و رسانه مطالعه رابطه‌هایی عمیق وجود دارد. در ایران هم در نسل جدید آگاهی از گذشته هر روز افزایش می‌یابد. این گذشته گاهی تلخ است. وقتی جوان امروز ما در جریان این تلخ‌گامی‌ها قرار می‌گیرد مثل آدمی است که دست‌وپایش را بسته‌اند و رویه‌رویش عزیزانش را سر می‌برند. این بغض از آن توانایی برمی‌آید؛ از آن فرصت‌های سوخته. اوقات تاریخ را با شرایط اسرور فراموش می‌کنند که

رنجور می‌شود معلوم است که در یاد آگاه‌تر می‌شود. فصل اول کتاب‌تان تعاریف مختلفی در خصوص چیستی تاریخ داده‌اید. اگر بخواهیم با نگاهی به آنچه در آن فصل آوردید تعریفی از تاریخ را بدهید چه می‌گویید؟

«سنت آگوستین» در کتاب «اعتراقات» اش درباره زمان و حال دغدغه‌های دارد. او می‌پرسد حال به چه معنا است؟ حالی که همیشه به یمن سکون و وقوع در گذار است. حالی که همیشه بخشی از خود را در گذشته دارد و بخشی را در انتظار. از شما می‌پرسد پس خود حال چیست؟ آن خط‌های که شما سوال پرسیدید؟ که اکنون گذشته شده یا این لحظه‌ای که من پاسخ می‌دهم؟ آنچه در دیرروز رخ داده است تاریخ است. تاریخ به نظرم همان خواست، میل، اراده و عملی است که انسان در دیرروز انجام داده. در تاریخ شما با پدیده‌ای انسانی رویه‌رو هستید که اهمیتش به این جهت است که شاید با مطالعه دقیق و هدفمند بشود فهمید که آیا تاریخ می‌تواند به ما کمک کند؟ یا تنها برای نشستن در کنار شومینه و خواندن یک رویداد است؟ به نظر می‌آید از زمان «هراکلیتوس» باوری بوده که انسان‌ها می‌توانند در شرایط مشابه اعمال مشابه انجام دهند و خواندن تاریخ می‌تواند عبرت آموز باشد.

در کتاب هم اشاره کرده‌اید که دکارت تاریخ را با نگاه به مفاهیم اراده و میل و تصمیم‌تعریف می‌کند. با این نگاه می‌توانیم بگوییم که همه تاریخ برای آیندگان یک جبر است؟

ما همواره در عمل هر رویدادی الزاماتی داریم و البته اختیاراتی. مثلاً از شما می‌پرسم که «ناپلئون» در حمله به روسیه آیا نمی‌توانست این کار را نکند؟ البته که می‌توانست. اما جابجاری باعث می‌شود چنین عملی را انجام دهد. طرفه آن که «هیترلر» هم همان کار را می‌کند. اگر از نظر مارکس به تاریخ نگاه کنیم، تاریخ یک ارابه در حال حرکت است که یک نیروی درونی محرک دارد که براساس رفتارهای دایمی که مفهومی است در بین تزا، آنتی‌تروزیست که دیالکتیک‌را شکل می‌دهد؛ هموار، رو به جلومی‌رود. شما نمی‌توانید به این موتور بگویید که بایست؛ اما همان‌طور که اشاره کردید و در کتاب هم هست، دکارت می‌گوید من جایی تصمیم می‌گیرم که کاری را انجام‌دهم، تصمیم می‌گیرم از این جنگ بازگرم و صلح کنم. تصمیم او اینچا چه معنایی دارد؟ مولانا می‌گوید: «اینکه گویی این کیم! یا کن! این نشان اختیار است ای صنم» تاریخ آقدر که من می‌فهمم، صحنه زندگی انسان است، چطور شما مجبور به انجام کاری می‌شوید که مطلق میل‌تان نیست؟ اما مادامی که آن کار را انجام‌دهید با میل خود و یا تصمیم خود انجام‌دادید. البته بگوییم که این جابجاری موجب‌طرف‌هیستیم و این موجبات مجموعه عوامل مرئی و نامرئی هستند که انسان‌ها را بر سر دوراهی رفتن یا ماندن قرار می‌دهند؛ گاهی مجبوری بمانی و گاهی باید بروی. پس باید دید که انتخاب تو در لحظه موعود چیست؟ به‌نظر می‌رسد که ما باید امیدوار و خوشحال باشیم که در نقطه درست رویداد تاریخی قرار گرفتیم.

اجازه دهید بیرسم به تمیز میان برداشت انسان شرقی از تاریخ و برداشت انسان غربی از آن چیست؟

انسان غربی بیشتر انسان «پرسپکتیو» (زرق‌بمائی) است. یعنی نگاه به آینده برایش خیلی اهمیت دارد. چرا که محصول دوره مدرن است. انسان محصور در دوره مدرن خیلی درگیر عواطف و احساساتش نیست. نه اینکه احساس ندارد، بلکه مبنای تصمیمات و نگرش‌اش فرق می‌کند. درحالی‌که شرق در گریابی از آموزه‌های

عرفانی، فکری و اندیشه‌های محصور است. امروز یکی می‌پرسد من می‌خواهم انسان ایرانی را بفهمم، شما می‌گویید شعر فارسی بخوان. شعر فارسی بیان همه آن دغدغه‌های انسانی، تاریخی، عرفانی و ملی است. من می‌پرسم که می‌خواهم روسیه را بشناسم، شما می‌گویید رمان روس بخوان؛ رمان روسیه بازتابی است از تمام آن دغدغه‌ها، رویاه، آرزوهای شکست‌ها، پس انسان غربی معمولاً نگاه آینده‌انسان شرقی نگاه به گذشته دارد و هیچ‌کدام بر دیگری مزیت ندارند. اگر انسان شرقی بتواند از گذشته‌پلی‌به‌آینده‌زند و انسان غربی به آن درک کند که مدرنیسم از سنت آمده است، بخشی از نیل به آگاهی کامل شده است، اما افسوس اینها چیزی است که ما هنوز تکلیف‌مان با آن روشن نیست. وقتی که از نگاه‌مدرن‌صحت می‌کنیم، تلقی اولیه ما این است که باید آنکار گذشته کنیم، کاری که ترک‌ها کردند، مثلاً رسم‌الخط‌شان را تغییر دادند. اما تجربه به ما می‌گوید که می‌تواند اینگونه نباشد. تجربه‌شان داده که می‌توانیم مدرنیته را از پایان راه سنت آغاز کنیم. این چیزی است که ما در تاریخ به شکل سمبولیک می‌گوییم: «گذشته چراغ راه آینده است»

با تأکید به همین شکل سمبولیک آیا این تلقی عمومی‌که تاریخ همیشه تکرار می‌شود درست است؟

تاریخ ظرفیت تکرار پذیری هم دارد البته همیشه هم اینگونه نیست. بسیاری معتقدند که فرآیند تاریخ بشر حزن‌زونی است چون بشر از ماحصل تجارب گذشتگان استفاده نمی‌کند.

در صحبت‌هایتان اشاره به ادبیات داشتید و من خیلی منتظر بودم در کتاب، بخشی درباره رابطه ادبیات و تاریخ هم باشد اگر چه کتاب در محور «فلسفه تاریخ» است و شاید در موضوع‌ش نجنبند. با این حال همیشه برای آیندگان یک جبر است؟



تصویری از جنگ‌های انحصار آمریکا. اثر جورج سیایرون

بخش‌هایی از تاریخ و آنچه بر مردم گذشته است در متون ادبیاتی انعکاس داشته، مثلاً «تاریخ بیهقی» خود از رش ادبی هم دارد، یا تاریخ انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ شوروی بیشتر در ادبیات داستانی با نویسندگانی چون «بسنین»، «بولگاکوف» و... منعکس شده است. رابطه تاریخ و ادبیات چگونه است؟ آیا متون ادبی که از موفله‌های ادبی همچون تخیل هم استفاده می‌کنند، می‌توانند به‌عنوان منبعی برای تاریخ به حساب آیند؟

در تاریخ ایران رابطه تاریخ و ادبیات رابطه‌ای گران‌سنگ است. در ابتدای تاریخ‌نگاری اسلامی اما چیزی به‌عنوان تاریخ وجود نداشته است. اما مسلمانان وقتی «سیره‌نویسی» را شروع کردند با آنکه بیشتر به احادیث و روایات اسلامی نظر داشتند خود بخشی از تاریخ را هم رقم زدند. ولی هر چه جلوتر آمدیم تاریخ استقلال بیشتری پیدا کرد اگر چه رابطه‌اش با ادبیات را تا امروز نیز حفظ کرده است. «شاهنامه فردوسی» هر چند با افراق و اسطوره‌گرایی همراه است اما تاریخ را هم در دل خود جای داده است.

برای خواننده‌ها وجود رمان‌های تاریخی مفید است. رمان نویسان حرکت بزرگی را با ایجاد شرایط داستانی در گستره یک روایت تاریخی ایجاد کردند و بار سنگینی را بر دوش داشته‌اند. در ایران «نبی‌حاله منصور» اگر چه بخش زیادی از آنچه نوشته‌ام فاقد مرجعیت قانونی است ولی برای خواننده‌های که علاقه به خواندن تاریخ با روایتی داستانی دارد می‌تواند بسیار مفید باشد.

همچنین شما در غرب چه منبعی بهتر از کتاب «بر باد رفته» اثر مارگارت میچل، می‌توانید برای تاریخ «جنگ‌های انحصار آمریکا» پیدا کنید؟ یا چه کتابی بهتر از «جنگ و صلح» اثر لئو تولستوی می‌توانید پیدا کنید که مقاومت روس‌ها در برابر حمله ارتش فرانسه به رهبری ناپلئون بناپارت را شرح داده باشد. خواننده با خواندن این کتاب‌ها شاید با اصل وقایع رویه‌رو نیست اما با کلیتی از یک رویداد تاریخی آشنا می‌شود.

از این منظر نگاهتان به «عبدالحسین زین‌کوب» چیست؟ برخی او را تاریخ‌نگار صرف و برخی ادیبی تاریخ‌دان که مضامین تاریخی را در آثارش جای داده معرفی می‌کنند.

من شاگرد مرحوم زین‌کوب بودم. او هر چند ریشه اصلی‌اش ادبیات بود اما تردیدی نیست که استادی جامع بر تاریخ‌نگاری است. آثار او بدون تردید از مهمترین آثار تاریخی ایران هستند و هیچ مورخ برجسته‌ای نمی‌تواند خود را مصون بداند از استاد ماز زین‌کوب.

مشروطه تحسین شده‌اش.

اگر شما بخواهید برجسته‌ترین کتاب در دوره مشروطه را مثال بزنید باید به احمد کسروی مراجعه کنید. بیهوده نیست که پس از انقلاب، این مشروطه تحسین شده‌اش.

اگر شما بخواهید برجسته‌ترین کتاب در دوره مشروطه را مثال بزنید باید به احمد کسروی مراجعه کنید. بیهوده نیست که پس از انقلاب، این مشروطه تحسین شده‌اش.



بر باد رفته. اثر مارگارت میچل. ترجمه محسن شهباز

بر باد رفته داستانی است به قلم مارگارت میچل نویسنده زن آمریکایی. او به‌خاطر نوشتن این رمان در سال ۱۹۱۷ برنده جایزه ادبی پولیتزر شد.

کتاب ۳۰ بار تجدید چاپ شده است در حالی که می‌دانیم فضای حاکم بر نظام سیاسی ایران با اندیشه‌های امثال او جور در نمی‌آید.

اجازه دهید به هگل بیرسم. شما بارها در کتاب‌تان از او نقل قول آورده یا به تفسیر و توصیف اندیشه تاریخی او نوشته‌اید و نگاه هگل به تاریخ را در دو جعه یعنی وجه اندیشه و وجه رویایی بررسی کرده‌اید. اما در نظر به دیالکتیک «خدایگان-بند» هگل گویی جدال قدرت (اشرفیت) با توده را می‌بینیم، از این نگاه می‌خواهم بحث قدرت و تاریخ را مطرح کنم. به خصوص با تأکید بر اندیشه‌های او از نیچه به این سوط مطرح شد با عنوان «اراده معطوف به قدرت».

هگل همواره هستم به این است که یکی از واضحا، اندیشه‌ها از منبع بوده و واقعاً فیلسوف عجیبی است اگر الفبای فلسفه را بدانیم ناچاریم به هگل احترام بگذاریم. او فیلسوف سخت‌نوسی بود؛ برای من که به زبان آلمانی آشنا نیستم همیشه درنکات بوده است که نمی‌توانم مفاهیم اندیشه او را به شکل اصلی و دقیقش درک کنم. زبان آلمانی زبان سختی است. و هگل با سخت نوشتن آن را سخت‌تر می‌کند. این پیچیدگی وقتی جذاب‌تر می‌شود که بدانیم اندیشه او هم مصولاتی چون یک تروریست خون‌خوار دارد و هم مصولاتی چون مارکس؛ واقعاً هگل کدام اینها است؟ چیزی که مارکسیست‌ها می‌گویند یا آنچه کارل پوپر با آن در جامعه‌پژ «بیشتر حملات راه‌آبی می‌کند» است؟ او سفاک‌شبی که هگل درباره ناپلئون می‌کند، نشان می‌دهد که او چقدر در بارز تولید و بهره‌اندیشی درباره انسان توجیه ویژه دارد؛ چیزی که نیچه آن را «ابر انسان» می‌خواند. اگر هگل را از این منظر ببینیم می‌توانیم به پوپر حق بدهیم که آن پرخاش بی‌رحمانه را به هگل داشته باشد، و بگوید تو باعث شدی اندیشه‌های هگل می‌تواند برای بست مدرن‌ها جذاب باشد، چرا که ما می‌توانیم رگه‌هایی بین نیچه و هگل را پیدا کنیم.

در پایان اسم کتاب شما «فلسفه تاریخ» است، از نگاهتان رابطه فلسفه و تاریخ چگونه از زیایی می‌شود.

این عنوان می‌خواهد بگوید که پشت تحقق تاریخ انسانی چه چیزی نهفته است؟ واقعاً آیا تاریخ قابل مطالعه است؟

پس می‌توانیم بگوییم که هگل یک فیلسوف پست مدرن است؟

هگل می‌تواند برای بست مدرن‌ها جذاب باشد، چرا که ما می‌توانیم رگه‌هایی بین نیچه و هگل را پیدا کنیم.

در پایان اسم کتاب شما «فلسفه تاریخ» است، از نگاهتان رابطه فلسفه و تاریخ چگونه از زیایی می‌شود.

این عنوان می‌خواهد بگوید که پشت تحقق تاریخ انسانی چه چیزی نهفته است؟ واقعاً آیا تاریخ قابل مطالعه است؟